



پیغام عشق

قسمت دویست و هفتاد و هفتم





خانم سرور از گلستان



شش ضلعی یا محور شش گانه آموزشی مولانا:

این محور شامل شش قانون مهم زندگی است:

- ۱- قانون الست
- ۲- قانون قضا و کُنْ فِکَانِ
- ۳- جَفَّ الْقَلَمُ وَ رَيْبُ الْمَنُونِ
- ۴- تسلیم و فصاحتشایی
- ۵- انصتوا، خاموش باشید
- ۶- گرْمنا و کوثر، گرامیداشت و فراوانی خداوند

♦ قانون الست

الست سه مورد را به ما یادآوری می کند:

۱- ما از جنس خدا و امتداد او، آسیب‌ناپذیر و از جنس جاودانگی هستیم.

۲- ما احتیاج به چیزهای ذهنی و این جهانی نداریم که به ما بگوید ما از چه جنسی و کی هستیم؟ بلکه ما شاهد خودمان هستیم، خداوند ما را شاهد خودمان قرار داده است، این موضوع باید همین لحظه، تا در این جهان هستیم در ما برقرار شود. ما نباید از طریق همانیدگی‌ها ببینیم و یک چیز بیرونی را که با آن همانیده هستیم شاهد بگیریم، بلکه باید تمام همانیدگی‌ها را از مرکزمان بیرون کنیم و خودمان را یعنی اصلمان را شاهد خودمان بگیریم. ما باید بدانیم به تنهایی وجود داریم، بدون شاهد گرفتن چیزی از جهان یا حس‌هایمان.

مورد سوم الست می گوید: شما نمی توانید بهانه بگیرید که گذشتگان ما همانیدگی داشتند و این لحظه نمی تواند قیامت من شود یعنی نمی توانم روی پای اصل خود بایستم برای اینکه من این همانیدگی ها را به ارث برده‌ام، تا چشم باز کردم اینگونه بودم و گذشتگان مقصرند، نمی توانید چنین حرفی بزنید.

الست گفت حق و، جان‌ها بلی گفتند
برای صدق بلی، حق ره بلا بگشاد

دیوان شمس، غزل ۹۳۰

♦ اصل یا قانون دوم

قضا و کن فکان:

قضا یعنی خدا، هر لحظه اراده و قضاوت می‌کند و جاری می‌شود، فرقی ندارد که مرکز ما همانیده یا عدم باشد، قضا هر اتفاقی را که لازم است در این لحظه برای ما پیش می‌آورد تا مرکز ما را عوض کند.

گر قضا صد بار قصد جان کند
هم قضا جانت دهد درمان کند

دفتر اول بیت ۱۲۵۹

قانون کن فیکون یا کن فکان:

کن فکان یعنی خداوند در این لحظه تصمیم می‌گیرد، اراده می‌کند، می‌گوید: «بشو و می‌شود». مرکز ما و سرنوشت ما دست قضا و کن فکان است. همانطور که گل باز می‌شود، درختی جوانه می‌زند و شکوفه می‌دهد، همه چیز زیر قانون کن فکان قرار دارد، ما هم همینطور.

دم او جان دهدت رو ز نفخت پذیر
کار او کن فیکون است نه موقوف علل

دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴

ولی من ذهنی قضا و کن فکان را زیر پا می‌گذارد. هر کسی به درک این موضوع برسد که این لحظه خدا تصمیم می‌گیرد و اتفاق را برای من بوجود می‌آورد، باید اطراف آن فضا باز کنم، اتفاق هر چه باشد باید بپذیرم و مرکز را عدم کنم تا خداوند قدم به مرکز بگذارد، در این حالت کن فکان به نفعش کار می‌کند، ولی من ذهنی مقاومت می‌کند و قضاوت دارد، از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند نمی‌تواند چنین درکی داشته باشد.

♦ اصل یا قانون سوم

جَفَّ الْقَلَمُ يَا رَبِّ الْمَنُونِ:

جَفَّ الْقَلَمُ یعنی مرکب قلم خشک شد به آن چیزی که سزاوار و شایسته بودی، شایستگی ما به این بستگی دارد که چقدر عدم را در مرکزمان باز کنیم، هر کسی صبر دارد و شکر می‌کند، زندگی را با پذیرش و رضا ادامه می‌دهد، به قضا و کن فکان توجه دارد، زندگی‌اش نیک نوشته می‌شود، جَفَّ الْقَلَمُ، به این معنی هم هست که مرکز ما دائماً در بیرون منعکس می‌شود، نمی‌تواند غیر از این باشد.

فعل توست این غُصَّه‌های دم به دم
این بود معنی قد جف القلم

دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

رَبِّ الْمَنُونِ: رَبِّبٌ بِهْ مَعْنَى شَكَّ. مَنُونٌ هُمْ بِهْ مَعْنَى قَطَعَ كُنْتَهُ اسْت.

شک یعنی دیدن بر حسب همانیدگی‌ها، چون ذهن یقین ندارد. یعنی حادثه ناگوار پیش می‌آید تا شک شما را قطع کند و به شما نشان دهد کاری نمی‌توانید بکنید، جز اینکه مرکزتان را باز و عدم کنید، با شک نمی‌توانید زندگی کنید. اگر همانیدگی‌ها را ادامه دهید، دچار حوادث ناگوار خواهید شد، این حوادث پیش می‌آید که شما در الست، اینکه از جنس خدا هستید، شک نکنید، بفهمید که عقل و درک من ذهنی ناقص است و از آن دست بردارید.

عقل جزوی گاه چیره، گه نگون
عقل کلی ایمن از ریب المنون

دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

♦ قانون چهارم، تسلیم و فضاگشایی ست:

تسلیم پذیرش اتفاق این لحظه، بدون قید و شرط و قبل از قضاوت است. این خیلی مهم است که قبل از قضاوت ذهنی اتفاقات را بپذیریم. وقتی اتفاقی به وقوع پیوست چیزی در ذهنتان نگویید، فقط فضا را باز کنید، برای اینکه تسلیم و فضاگشایی، عدم را به مرکز ما می آورد. برای اتفاقات فقط باید فضا باز کنید. به محض اینکه فضاگشایی می کنید، مرکزتان از جنس خلا و عدم می شود، با دید همان هشیاری اولیه که از جنس آن بودید می بینید، متوجه اشتباهات خود می شوید. وقتی اشتباهات خود را درست بینید، می فهمید که چگونه قانون الست، قضا و کن فکان، جف القلم و ریب المنون را زیر پا می گذاشتید، این کار سبب عذرخواهی و برگشت به این لحظه می شود.

شرط تسلیم است نه کار دراز
سود نبود در ضلالت ترکتاز

دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳

♦ قانون پنجم، انصتوا، و خاموش باشید است:

مولانا مرتب انصتوا، خاموش باشید را به کار می برد، خاموشی ذهن و خاموشی من ذهنی، می گوید: خاموش باشید.

پس شما خاموش باشید انصتوا
تا زبانتان من شوم در گفتگو

دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

آیه قرآن هم می گوید: خاموش باشید شاید مورد رحمت خداوند قرار بگیرید، یعنی ذهن را خاموش کنید. اما من ذهنی نمی تواند خاموش باشد. برای اینکه ما مرتب از فکری به فکر دیگر می پریم تا من ذهنی را درست و تعمیر کنیم. موقعی خاموش می شویم که واقعاً تسلیم باشیم، یعنی اتفاق این لحظه را بدون قید و شرط بپذیریم. ممکن است شما مفهوم تسلیم را بلد باشید، ولی تا به حال تسلیم نشده باشید. برای اینکه ذهنتان خاموش نمی شود، اگر تسلیم واقعی شوید در آن لحظه ذهنتان خاموش است.

♦ قانون ششم: کرّما و کوثر گرامیداشت و فراوانی خداوند است:

کرّما و کوثر، همان فراوانی خداوند است، یعنی خدا ما را گرامی داشته، کوثر و فراوانی خود را به ما عطا کرده و در این لحظه می‌خواهد در ما به خودش زنده شود، اگر این اتفاق بیفتد ما بی‌نهایت خدا و فراوانی او را تجربه خواهیم کرد. اگر اجازه دهیم عدم به مرکزمان بیاید این همان گرامیداشت خداوندست. خداوند می‌گوید: من انسان را گرامی داشتم، یعنی در این لحظه می‌خواهم در انسان به بی‌نهایت خودم زنده شوم که کوثر و فراوانی من در درون و بیرون برای او پیش خواهد آمد. کسی که مرکزش را عدم کرده، تسلیم و فضاگشاست، هر لحظه از پذیرش و رضا شروع می‌کند، صبر و شکر دارد، شادی بی‌سبب از مرکزش می‌جوشد، عقل، هدایت، حس امنیت و قدرتش اصیل است، چنین شخصی به سوی بی‌نهایت و گرامیداشت خدا و کوثر حرکت می‌کند.

تاج گرمناست بر فرق سرت
طوق اعطیناک اویز برت

دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

♦ - برگرفته از برنامه ۸۰۹ گنج حضور
سرور از گلستان -



خانم فاطمه از گلپایگان



با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان گنج حضور
نکاتی چند از غزل ۱۳۰۵ برنامه ۸۶۰ گنج حضور

☀ کعبه‌ی جان‌ها تویی، گرد تو آرم طواف
جغد نیم، بر خراب هیچ ندارم طواف

☀ پیشه ندارم جز این، کار ندارم جز این
چون فلکم روز و شب، پیشه و کارم طواف

🌸 انسان به حضور زنده شده یکتایی را تجربه می کند. از جنس این لحظه‌ی بی‌نهایت شده و ساکن در این لحظه‌ی بی‌نهایت است. به گذشته و آینده نمی‌رود، مرکزش از همانیدگی‌ها پاک شده و دردی برایش باقی نمانده تا با آن به خرابکاری بپردازد. تماما عشق و لطف است و بر محور عشق می‌گردد و عمل می‌کند، و کاری جز گردش به مرکز عدم خود ندارد. عقل و خرد و امنیت و هدایت و قدرتش را از زندگی می‌گیرد و در تمام وضعیت‌های بیرونی او ثابت بر این مرکز عدم می‌ماند و با وضعیت‌ها تغییر نمی‌کند و نمی‌چرخد.

☀️ بهتر از این یار کیست؟ خوش تر از این کار چیست؟
پیش بت من سجود، گرد نگارم طواف

🌸 و مگر انسان قرینی بهتر از این مرکز عدم شده، می تواند داشته باشد؟ که هر لحظه با فضاگشایی و تسلیم به بالاترین خرد، قدرت و هدایت و آرامش و دیگر برکات زندگی دسترسی داشته باشد و زندگی را نو به نو و دست اول تجربه کند و شادی بی سبب و حس امنیت را از مرکز خودش بگیرد؟

☀️ رخت کشیدم به حج، تا کنم آنجا قرار
برد عرب رخت من برد قرارم طواف

🌸 من با ذهنم به نمادهای زندگی چسبیده بودم و حاشیهای امنی ذهنی برای خودم درست کرده بودم و فکر می‌کردم با این عبادت‌های ذهنی به آرامش و قرار می‌رسم اما خداوند این من ذهنی‌ام را مامور کرد که این قرار و حس امنیت کاذبی که از باورهاییم و هم هویت شدگی‌هایم می‌گرفتم را از من بگیرد. می‌دیدم که با وجود این عبادات ظاهری پریشان‌حالم و احساس شادی درونی نداشتم چون من باورهاییم را می‌پرستیدم، کم‌کم چرخیدن حول محور عدم درونم را آموختم و این طواف واقعی آن امنیت دروغین را از من ربود و این بار شادی و حس امنیتم را دست اول از عدم درونم گرفتم و طواف واقعی را تجربه کردم.

☀️ تشنه چه بیند به خواب؟ چشمه و حوض و سبو
تشنه‌ی وصل توام، کی بگذارم طواف؟

🌸 همه‌ی ما انسانها تشنه‌ی وصل شدن به اصل خودمان هستیم اما در رویای خود که خواب همانیدگی هاست آن را می‌جوئیم چون آدرس اشتباهی به ما داده‌اند. اما وقتی متوجه نیاز اصلیمان می‌شویم که زنده شدن به اصلمان است به کمتر از این زنده شدن راضی نمی‌شویم و لحظه‌ای طواف حول محور زندگی را کنار نمی‌گذاریم.

☀️ چونکه برآرم سجود باز رهم از وجود
کعبه شفیعم شود، چونکه گزارم طواف

🌸 و ما باز عشق را از سر می‌گیریم و مرتب با فضاگشایی و تسلیم تمرین عشق و یکتایی می‌کنیم با فضاگشایی مرکزمان عدم می‌شود و این عدم شفیع و یاری دهنده‌ی ما می‌شود. این سجده‌ی عشق ما را از جنس اولیه می‌کند و با او یکی می‌شویم.

سجده آمدن خشت لذب
موجب قربی که واسجد واقترب

– مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹ –

کَلَّا لَا تَطْعَهُ وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ: نه هرگز از او یعنی (من ذهنی) پیروی مکن و سجده کن یعنی (فضاگشایی کن) و به خدا نزدیک شو یعنی (از جنس فضای گشوده شده شو).
سوره علق آیه ۱۹

☀️ حاجی عاقل طواف چند کند؟ هفت هفت
حاجی دیوانه ام من نشمارم طواف

🌸 و بعد از این عاشقانه و مستانه مرتب تمرین فضاگشایی می کنم و گرد مرکز عدم خود می چرخم. بی آنکه صرفه گری کنم. با شناسایی و انداختن همانیدگی ها هر لحظه قمار می کنم. فضای درونم را باز و بازتر می کنم بی آنکه بخواهم بدانم چندانم و چونم. یعنی به ذهن نمی روم و درجه حضورم را اندازه گیری نمی کنم.

☀️ گفتم گل را که: خار کیست؟ ز پیشش بران
گفت: بسی کرد او پیش عذارم طواف

🌸 حالا من ذهنی یک سوال دیگر برایش پیش می‌آید که اگر ما باید هوشیاری ناب باشیم چرا از اول این من
ذهنی را بافتیم و خدا چرا آن را برای انسان برنامه ریزی کرده است؟ و با عقل من ذهنی می‌گوید این من ذهنی
خار است، ای گل هوشیاری این من ذهنی را ملامت کن و توی سرش بزن و با او ستیزه کن. اما انسان زنده
شده به حضور یا همان زندگی می‌داند که من ذهنی مدتی برای بقای هوشیاری در جهان فرم لازم بوده و
می‌گوید: درست است که من ذهنی یک توهم نوری است اما برای مدتی لازم است انسان یا هوشیاری آن را
بتند تا بتواند با شناسایی آن به خدا زنده شود و خودش را در جهان بیان کند.

☀ گفت به آتش، هوا: دود نه در خورد توست
گفت: بهل تا کند گرد شرارم طواف

🌸 و باز هم دوباره این سوال را طور دیگری مطرح می‌کند: که این من ذهنی که دود می‌کند، خرابکاری می‌کند و درد می‌آفریند لایق هوشیاری پاک و ناب نیست اما هوشیاری می‌گوید: اجازه می‌دهد انسان با هوشیاری جسمی و ایجاد دردها، همانیدگی‌ها را شناسایی کند، و بفهمد این همانیدگی‌ها و دردهای حاصل از آن، چیزی جدای از اوست و خودش متوجه هوشیاری اصلی درونش بشود.

☀️ عشق مرا می ستود، کاو همه شب همچو ماه
بر سر و رو می کند، گرد غبارم طواف

🌸 و در حقیقت این خود عشق است که در لباس من ذهنی به گرد خودش می چرخد.
مانند ماهی که نورش را روی غبارها می اندازد و آن ها را روشن می کند یعنی این من ذهنی با نور زندگی به وجود
آمده و با نور زندگی هم از بین می رود.

☀️ همچو فلک می کند، بر سر خاکم سجود
همچو قدح می کند، گرد خمارم طواف

☀️ خواجه عجب نیست اینک، من بدوم پیش صید
طرفه که بر گرد من، کرد شکارم طواف

🌸 همانطور که تمامی کائنات با تسلیم و رضا خاضعانه و خاشعانه زندگی را سجده می کنند من ذهنی هم در حقیقت دارد نقش خود را ایفا می کند و مانند قدحی گرد زندگی که مست است می چرخد و گوش به فرمان اوست.

و این عجیب نیست که انسان در حالی که هنوز من ذهنی دارد به طرف زندگی می رود و می خواهد او را شکار کند یعنی از جنس او بشود. عجیب این است که زندگی بر انسان عاشق تر است و او هم گرد انسان می چرخد و هر لحظه می خواهد به او کمک کند تا او را به خودش زنده کند.

☀️ چار طبیعت چو چار، گردن حمال دان
همچو جنازه مبا، بر سر چارم طواف

🌸 ای انسان هوشیار باش که این چهار بعد تو یعنی (بعد فیزیکی، بعد هیجانی، بعد فکری، بعد جان جسمی) قرار است در خدمت جان اصلی تو باشد، مراقب باش مانند یک فرم بی روح و جنازه خودت را به دست این چهار بعد و من ذهنیات نسپاری، تو هوشیاری اصلی هستی و باید به آنها حکومت کنی و زمام این فرمت را در دست بگیری و او را مهار کنی.

☀ هست اثر های یار، در دمن این دیار
ور نه نبودی بر این، تیره دیارم طواف

🌸 در اینجا انسان به عنوان هوشیاری می گوید اگر می بینی من با چهار بعدم در این جهان زندگی می کنم و مدتی گرد این همانیدگی ها می گردم به این علت است که هر چیزی در این جهان فرم هوشیاری با خود به همراه دارد و نشان یار را در هر کس و هر چیز می توان دید و همه چیز و همه کس به گونه ای به ماورای خودش که زندگی است اشاره می کند.

☀ عاشق مات وی ام تا ببرد رخت من
ور نه نبودی چنین گرد قمارم طواف

🌸 و اگر من گرد این دیار تیره همانیدگی‌ها که کمی نور هوشیاری را منعکس می‌کند می‌گردم به این خاطر است که با شناسایی آن چیزهایی که نیستیم، آن نه چیزی که هستیم خودش را به من نشان می‌دهد و با انداختن هر یک از این همانیدگی‌ها که من شناسایی می‌کنم آنها نیستیم و آنها را می‌بازم، با زندگی عشق بازی می‌کنم و دوست دارم مرتب مات زندگی شوم و همانیدگی‌هایم را ببازم زیرا من فرزند زندگی هستیم که خودش مرتب قمار می‌کند و هیچ صرفه جویی نمی‌کند در این قمار آفرینش، یعنی مرتب می‌آفریند تا بلکه باشنده‌ای به او زنده شود.

☀ گر تو مقامر زاده‌ای، در صرفه چون افتاده‌ای
صرفه گری رسوا بود، خاصه که با خوب ختن

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۹۵-

☀️ سرو بلندم که من سبز و خوشم در خزان
نی چو حشیشی بود، گرد بهارم طواف

🌸 هرگاه من ذهنی ام کوچک می شود در این قمار کردن، من سرو بلند زندگی را در خودم می بینم. دیگر
نمی خواهم مثل قبل که یک گیاه بی جان که در حال خشکیدن بود باشم، و منتظر رسیدن بهار همانیدگی ها بمانم.

☀️ از سپه رشک ما تیر قضا می‌رسد
تا نکنی بی سپر، گرد حصارم طواف

🌸 حالا ای انسانی که هنوز من ذهنی‌ات صفر نشده ولی روی خودت کار می‌کنی مراقب باش که بدون سپر
فضاگشایی به گرد اتفاقات نگردی، زیرا در هر اتفاق تیر قضاوت از سپاه زندگی به سوی تو پرتاب می‌شود که
اگر این سپر فضاگشایی را با خود به همراه داشته باشی هیچ گزندی به تو نخواهد رسید. یعنی زندگی خودش
این فضای گشوده شده است و از تو مراقبت می‌کند.

☀️ خشت وجود مرا، خرد کن ای غم چو گرد
تا که کنم همچو گرد، گرد سوالم طواف

🌸 ای زندگی جانم من آماده‌ام تا این حس وجود را که من چون خشت چسبنده به خودم چسبانده‌ام را خرد کنی و می‌دانم که با فضاگشایی این حس وجود و هوشیاری جسمی در من کمرنگ و کمرنگتر می‌شود. آن وقت فقط هوشیاری می‌ماند با غباری از همانیدگی‌ها در اطرافش که غبار نمی‌تواند روی نور هوشیاری را بپوشاند و هوشیاری سواره است و چیزهای این جهانی پیاده و کم اهمیت و گوش به فرمان زندگی.

☀ بس کن چون ماهیان، باش خموش اندر آب
تا نه چو تابه شود، بر سر نارم طواف

🌸 حالا دیگر وقت خاموشی رسید، پس سکوت کن تا به ذهن نیروی و سرت را از آب هوشیاری بیرون بیاور زیرا
دوباره شکار همانیدگی‌ها می‌شوی و در تابه دنیا می‌سوزی و درد می‌کشی.

باسپاس فراوان فاطمه گلپایگان



خانم دیبا



به نام خدا 🙏

با تکرار ابیات مولانا پرچم آگاهی و تسلیم را بلند کنیم 🌸

انسان همواره در جریان زندگی میان «قبض» و «بسط» به سر می برد تا سکوت بین نتهها نباشد، نمی توانیم نتهای موسیقی را بشنویم. اگر سکوت بین فکرها نباشد عدم را نمی شناسیم. با تسلیم و انبساط همانیدگیها را شناخته و می اندازیم تا تفاوت باورها و عقاید انسانها ما را به واکنش وادار نکند.

در بساط زندگی، سکوت گویاترین زبان است.


🌸 حکم حق گُسترد بهر ما بساط

🌸 که بگویند از طریق انبساط

– مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰ –

حضور ناظر این لحظه را در بر می‌گیرد و خرد کل در عمل و فکرش می‌ریزد و هیچ لحظه‌ای نیست که از هدایت، امنیت و شادی زندگی برخوردار نباشد.

اگر به من ذهنی بمیریم در سایهٔ عدم خوش هستیم و شادی بی‌سبب داریم و هر جا هستیم خدا با ماست 🙏.

هر جا روی بیایم .. هر جا روم بیایی 
در مرگ و زندگانی .. با تو خوشم خوشستم

-مولوی، دیوان شمس غزل ۱۶۸۶ -

پرهیز از خواسته‌های نفسانی ایمان را تازه و با طراوت می‌کند و بهار دل‌مان شکوفا می‌شود. آیا در یخ زدگی و جدی گرفتن اتفاقات جایی برای آوردن گل‌های خرد و شادی هست؟

پس سنگ من ذهنی را با شکرگزاری بشکنیم تا خاکمان حاصلخیز شود و گل‌های رنگ رنگ بروییم.

از بهاران کی شود سرسبز سنگ 
خاک شو تا گل برویی رنگ رنگ 

-مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۱۱-

هرگز با انسانی که در منیت خویش به خواب رفته است از حضور یا بودن یا خدا یا عدم سخن نگوئید، زیرا در جهل خویش به خواب رفته است و حرف زدن با انسانهایی که من ذهنی قدرتمندی دارند مثل این است که تخم عشق را در شوره زار بریزند. 🙏

پند گفتن با جهول خوابناک 🌸
تخم افکندن بود در شوره خاک 🌸

-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۴-


با پذیرش، لحظه می‌گردد بهشت. 🙏

طرح زندگی این است که با اتفاقات و تغییر وضعیتها، همانیدگی‌هایمان را ببینیم و آنها را بیاندازیم و با انداختن آنها ما به فضای عدم راه پیدا کنیم. من ذهنی این لحظه را نمی‌شناسد و در برزخ مقاومت هایش در زندگی همیشه ناراضی است.

همان لحظه در جنت گشاید 🌸
چو تو راضی شوی در ابتلایی

-ابتلا = درد ، امتحان
مولوی، دیوان شمس غزل ۲۶۷۵ -

زندگی چوگانی دارد که با حکم کُن فکان « بشو و می شود » خارج از علت‌های ذهنی، ما را در مکان جسم، و لامکان عدم، مانند گوی می‌زند، در دستانِ چوگانِ زندگی هر چقدر تسلیم باشیم، از هدایت و عقل و شادی و قدرت زندگی بهره‌مند می‌شویم.

پیش چوگانهای حکم کن فکان 
می‌دویم اندر مکان و لامکان


—مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶—

فکرها، دردها گاهی وحشیانه حمله می کنند و خرد و خلاقیت ما را می گُشند، گوشمان را با پنبه سکوت پر کنیم تا هذیانها و سر و صدای من ذهنی خود و منهای ذهنی اطرافیان را نشنویم تا مرکز ما پاک بماند... آنجا خانه خداست.

دور کن این وحوش را تا نکشند هوش را 
پنبه نهیم گوش را از هذیان آن و این


-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۳۹ -

شکوفایی زمین نشانی از لطف زندگیست، در سکوت و تسلیم باشیم تا برکتهای زندگی در ما هم شکوفا شود. مبادا در مقاومت و انقباض باشیم و به جای شکوفه‌های خرد و شادی، علفهای هرز قضاوت و خارهای کینه از ما بروید.

ز تو ای دیده و دینم هزاران لطف می‌بینم 
ولیکن خاطر عاشق بد اندیش آمد و بد ظن

- مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۴۷ -

من ذهنی خدا و عدم را توصیف می‌کند حتی گاهی مخلوق، خالق را انکار می‌کند و از باورهایش دفاع می‌کند تا آنها را به دیگران تحمیل کند. این کار تخریب خود و دیگران است، سواد و عقاید و اشکال و باورها اوصاف ما هستند، میل به توصیف خود نمی‌گذارد که ما اصل و ذات خود را بشناسیم.

خویش را صافی کن از اوصاف خود 
تا بینی ذات پاک صاف خود

–مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۰–

همانیدگی‌ها، بندها و زنجیرهایی به پای ما هستند، با شناسایی و بریدن این بندها یک پله از نیروی کشش دنیا آزاد می‌شویم، خلاصی از همانیدگی‌ها که فنا پذیرند ما را به مقام تعالی و دیدار خدا که یکی شدن با زندگیست می‌رساند. 🌟

از مقامات تبّتل تا فنا 🌸
پایه پایه تا ملاقات خدا 🙏

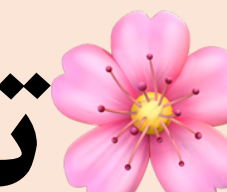
–مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۳۵–

هر لحظه که در تفحص و فضاگشایی هستیم، اتاقهای تازه‌ای را درونمان کشف می‌کنیم که احتیاج به خانه تکانی و دور انداختن باورهای کهنه دارند، این خانه دل صد تو است، بی‌نهایت است هر چند من ذهنی انسان را یک تو یعنی تنها یک جسم می‌بیند و دایما قضاوت می‌کند.

به هر روزی درین خانه یکی حجره نومی یابی 
تو یکتو نیستی ای جان تفحص کن که صد تویی

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۱۳—

هر انسانی دریای عمیقی ست که همه چیز را در بر می‌گیرد و در بحر درونش جای می‌دهد، اما من ذهنی فضا را می‌بندد و انسانها را یک تو و یک جسم می‌بیند، در چرخ گردون زندگی با گشودن فضا رفیق خوش یکتایی هم باشیم.

تو یکی تو نیستی ای خوش رفیق 
بلکه گردونی و دریای عمیق

-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۲-

با سپاس از برنامه گنج حضور
دیبا 



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com